

من بچ که یک شاعر بزمی نبودم
 تا نغمه پردازی کنم
 یا با سخن بازی کنم
 یا دضر اندیشه ام را
 در رقص آرم با ترانه
 تا آنکه سادی و گلفی آفرینم شاعرانه .
 از کودکی تا ماد دارم
 بوده است شعر سرگذشتم ، سر زو شتم
 غم آردم آرزوی خویش و دیگران را
 در دفتر تنهایی ام گام می تو شتم
 بی بیگونه استگاری .

من بچ که باران نبودم
 تا درخت امرا خفت را میراب سازم
 تا کاروان نشسته را آری بنیستم
 تا گلشن پر عمده را شادان سازم
 تا ابر را جابه کنم در جویباری .
 من شاعرانخ روغن دریا نبودم
 تا کس گمگشته را آرم به ساحل .
 من بچ که شعری گلفتم
 بی خویش دل .

تب که بلبل هم ساره
 تا صبح بالای سرم بود
 شعر بیوی آسلا یال ویرم بود .

شعرم ... (۲)

روزان موعظا

در حین صباران و جلادان حوران

شعرم سلاح و سنگرم بود

شعرم که مابین سر زو شستم

برونده ام با این سخن باز است و بسته

یک عمر من از نام گمنامان نوشتم

x x x

۱۳۵۰ هـ